

غروب خونین نوزدهم رمضان...

« شهادت چریک به روایت یک شاهد عینی » در گفت و شنود شاهد یاران با جمشید انصاری

درآمد:

جمشید انصاری به شکلی کاملاً اتفاقی شاهد صحنه دردناک شهادت سید علی اندرزگو بوده و احساس کرده که روایت او از این صحنه، می تواند مکمل روایت های دیگران باشد که چنین نیز هست و سخنان او تا حد زیادی، این صحنه غمبار را توصیف می کند.

ظاهراً شما از معدود کسانی هستید که شاهد عینی صحنه شهادت شهید اندرزگو بوده اید. قبل از آنکه به شرح ماجرا بپردازید، بفرمایید که آیا قبل از آن با نام و مبارزات شهید اندرزگو آشنایی داشتید یا خیر؟

ایشان قبل از انقلاب به نام شیخ عباس تهرانی شهرت داشت و این نام را می شناختم، اما به نام سید علی اندرزگو نمی شناختم. چون به هر صورت در محیط دانشجویی با مسائل مبارزاتی آشنایی داشتم، دورا دور چیزهایی درباره ایشان می شنیدم و می دانستم که در جریان ترور منصور درگیر بوده و بعد هم زندگی مخفی داشته و ساواک هم نمی توانسته او را دستگیر کند.

به نظر می رسد در مبارزات چریکی، عمر متوسط مبارزات نهایتاً شش سال باشد. هیچگاه برای شما اعجاب آور نبود که شهید اندرزگو چهارده پانزده سال به شکل جدی مبارزه مسلحانه کرد و گرفتار ساواک هم نشد؟

البته مبارزین زیادی بودند که سالیان سال مبارزه کردند و گرفتار ساواک هم نشدند. اینها بحث های مفصلی را می طلبد و من ترجیح می دهم به توضیح رویداد شهادت ایشان بپردازم. البته ذکر این نکته را ضروری می دانم که خیلی ها اساساً به دلیل اینکه دستگیر و محاکمه نمی شدند، نامی و شهرتی هم نداشتند. در حالی که نقش آنها در مبارزات، گاهی بسیار گسترده تر و عمیق تر از آدم هایی بود که به دلیل دستگیری و شکنجه شهرت پیدا می کردند. به هر حال اینکه مدتی طولانی مبارزه کنی و دستگیر هم نشوی، هوش و دقت بالایی را می طلبد.

رویداد مذکور را با ذکر جزئیات بیان کنید.

شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سال ۵۷ در منزل یکی از دوستان در خیابان آیسردار، خیابان ایران برای افطار دعوت بودم. از دوستانی که دعوت بودند یکی آقای طه حجازی برادر مرحوم فخرالدین حجازی، آقای یوسف کریمی برادر شهید فرید کریمی و چند نفر دیگر حضور داشتند، به همین دلیل بعد از ظهر از خیابان نظام آباد راه افتادم که بروم و به آن افطاری برسم. از آنجا که قبلاً زیاد به آن منطقه تهران نرفته بودم، ناچار شدم پرسان پرسان آدرس را پیدا کنم. نزدیک به سی سال گذشته و جزئیات خیلی دقیق یادم نیست. هوا گرم بود و نزدیک به واقعه ۱۷ شهریور.

شهادت ایشان در روز دوم شهریور بوده.

بله، باید همین طور بوده باشد. به هر حال چون با مسائل مبارزاتی کمی آشنایی داشتم، وقتی وارد محله شدم، حس کردم جو و فضا سنگین و تحت کنترل است. ماشین هایی در بعضی از ورودی ها ایستاده بودند. عده ای با کت و شلوار و کراوات مراقب اوضاع بودند.

بعضی ها در کنار ماشین ها ایستاده بودند. بعضی ها داخل ماشین بودند و در مجموع، من متوجه شدم که اوضاع غیر عادی است. چون خودم هم کم و بیش درگیر این نوع مسائل بودم، سعی کردم خودم را به حاشیه بکشم که برایم مشکلی پیش نیاید. یاد هست که یک ماشین پیکان در خیابان بود، پس از آن یک وانت و بعد هم ماشین بنزی که کاملاً معلوم بود متعلق به ساواک و نیروهای تعقیب و مراقب است. وقتی از خیابان به کوچه دست چپ خودم پیچیدم، دیدم یک بنده خدایی را دیدم که ته ریش داشت کلاهی شبیه بازاری ها سرش بود و پاکتی هم در دستش بود. گمانم یک تسبیح هم در دستش بود و دقیقاً قیافه کاسب هایی را داشت که دم افطار به خانه شان می روند. من از جلوی او عبور کردم و رفتم و ته کوچه که رسیدم، صدای تیراندازی را شنیدم. برگشتم و دیدم این بنده خدا مقابل در نیمه بازی که نمی دانم از داخل باز کرده بودند یا خودش کلید داشت و باز کرده بود، افتاده است. من سریع خودم را جمع و جور کردم و پشت حفاظی پنهان شدم که تیر به من نخورد. نگاه کردم و دیدم تیری به پای او خورده و او اسلحه کوچکی را از جیبش در آورد. نمی دانم شلیک کرد یا نه، اما دیدم که آنها او را به گلوله بستند و پاکت از دستش افتاد. من همان جایی که پناه گرفته بودم، ماندم و بعد از چند دقیقه ای ساواکی ها که معلوم بود با بی سیم، همدیگر را خبر کرده اند، یکی یکی آفتابی شدند، اما باز هم جرئت نمی کردند جلو بروند. شاید تصور می کردند که شهید اندرزگو خودش را به مردن زده و به محض اینکه آنها نزدیک شوند، همگی شان را به گلوله می بندد. نکته جالب توجه برای من همین بود که مأموران جرئت نمی کردند به او نزدیک شوند و ده دقیقه ای طول کشید تا خیالشان راحت شد که او فوت کرده است. بعد با بی سیم آمبولانسی را خبر کردند. پشت آمبولانس را باز کردند و جنازه را گذاشتند داخل آن و بردند. این ماجرا تا بعد از اذان مغرب طول کشید، بعد من رفتم به منزلی که افطاری دعوت

داشتم. ندیدید مأموران به خانه ای که ایشان دعوت داشت ریختند یا نه؟ خیر، من هم باید احتیاط می کردم، لذا جلو نرفتم و ندیدم. در آن ایام مردم شب ها می رفتند روی پشت بام ها و الله اکبر می گفتند. صدای تیراندازی را هم که شنیده بودند، همه رفته بودند روی پشت بام ها. فضا هم به گونه ای بود که دیگر چندان مثل قدیم ترها از صدای تیراندازی نمی ترسیدند. رفتم و برای دوستانم توضیح دادم که چه دیده ام. در آن خانه، تلویزیون نبود و خود من هم در خانه ام تلویزیون نداشتم و لذا خبر را از تلویزیون نشنیدم. فردای آن روز به دفتر انتشارات بعثت در خیابان لاله زار رفتم، شنیدم که آن فرد سید علی اندرزگو بوده و همه در تلاش هستند کسانی را که با وی ارتباط داشته اند، خبر کنند که آنها لو نروند. در آنجا آفتابی بود به نام آقای تبریزی که با بسیاری از گروه ها مرتبط بود و به ما گفت که به چند نفری که می شناخت، خبر بدهیم که مراقب باشند. غروب ها هم معمولاً به مسجد جلیلی آیت الله مهدوی می رفتم و در آنجا هم برادری بود به نام آقای آیت که بعد از انقلاب در کمیته انقلاب اسلامی فعالیت می کردند. ایشان کتابخانه مسجد جلیلی را اداره می کرد و ایشان هم چند نفری را توصیه کرد که به آنها خبر بدهیم که اگر لازم باشد خانه هایشان را با کساری کنند.

آیا از شخصیت و تأثیر شهید اندرزگو بر جریان مبارزات تصویری دارید؟

شهید اندرزگو با اینکه بسیاری از گروه ها را از نظر سلاح تجهیز می کرد و خود نیز دروس حوزوی خوانده بود، اما در عرصه مبارزاتی، نه به شیوه سنتی تبلیغی روحانیون عمل می کرد و نه صرفاً شیوه های مبارزاتی چریکی شبیه به سایرین مبارزین را به

شهادت اندرزگو

او را به گلوله بستند و پاکت از دستش افتاد. من همان جایی که پناه گرفته بودم، ماندم و بعد از چند دقیقه ای ساواکی ها که معلوم بود با بی سیم، همدیگر را خبر کرده اند، یکی یکی آفتابی شدند، اما باز هم جرئت نمی کردند جلو بروند. شاید تصور می کردند که شهید اندرزگو خودش را به مردن زده و به محض اینکه آنها نزدیک شوند، همگی شان را به گلوله می بندد. نکته جالب توجه برای من همین بود که مأموران جرئت نمی کردند به او نزدیک شوند و ده دقیقه ای طول کشید تا خیالشان راحت شد که او فوت کرده است.

کار می گرفت و در واقع نوعی شیوه مخصوص به خود داشت. او در عین همراهی و همکاری با بسیاری از افراد و گروه ها، انسان مستقلی بود و عضو تشکیلاتی و گروهی نبود. از نظر تبلیغ هم، چون غالباً زندگی مخفی داشت، این نوع زندگی چندان با تبلیغ و منبر رفتن جور در نمی آید. همین اندک اطلاعاتی هم که درباره ایشان داریم، مربوط به بعد از انقلاب است. افرادی هم که ایشان را می شناسند، در همه دوره ها در کنارشان نبوده اند. مثلاً شهید محمد منتظری در دوره ای در کنار او بود و همین طور بقیه و لذا باید خاطرات همه آنها را کنار هم جمع کنیم تا تصویر نسبتاً کامل و روشنی از شهید اندرزگو به دست بیاید و این کاری است که به گمان من تا به حال نشده. زندگی و شیوه های مبارزاتی و سیاسی و سایر جنبه های شخصیت ایشان باید از نو گفته شود. به نظر می رسد بخش مبارزه چریکی شهید اندرزگو بر سایر جنبه های شخصیتی سایه انداخته است. شما سواک این جنبه، سایر ابعاد شخصیت ایشان را چگونه می بینید؟ من هم مثل بقیه بیشتر درباره جنبه انقلابی و مبارزاتی ایشان چیزهایی را شنیده ام. به نظر می رسد در فیلمی که از ایشان ساخته شد و آقای مجید مجیدی بازی کرد، جنبه هایی از سلوک فردی و ارتباطات خانوادگی ایشان هم بیان شد. ■



غروب نوزدهم رمضان ۵۷، پیکر شهید اندرزگو لحظاتی پس از شهادت.

